

مکوی وانگ دانی که نه نیکوش جوابست مکوی
حکایت مردکی را در چشم در دست
بیش بیطار رفت که مراد و آگن بیطار آنچه
در چشم چهار بابان کردی در چشم او کشید
گور شد حکومت پیش داور بردند گفت برو
هیچ تا دانی نیست اگر این نبودی پیش
بیطار نمی مقصود از این سخن آنست که
هر که بناز آموزده کار بزرگ فرماید و بعد از آن
ندامت برد او نبرد و فرزند آن کجفت رای
منوب کرده **قطعه** ندهد سوختند روشن
بفرمایه کارهای خطیر بور یا بان اگر چه باشند
است نه ندیش بهارها جوهر **حکایت**
یکی از بزرگان سمر شایسته داشت وقت
یافت بر سپیدندش بر حسند و او تر بتش
نوسیم گفت ایات کتاب مجید را عزت و شرف
بیش از آنست که بر چنین جا چهار و انباشت
نوشتن که بر روز کار سوده سود و خلد این برد

گذرد

72
کوزند و سگان برو نشانشند اگر بضرورت نرسید
همین کفایت باشد **قطعه** وه که هر که که سینه
در بستان بد میدی چه خوش شدی دل
بگذرای دوست تا بوقت بهار سبزه
ببینی دمیده از گل من **حکایت** یار ساری
بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد دید که
بنده را دست و پای استوار بسته و عقوبت
میگرد گفت ای سیم همچو تو مخلوقی را خدا
عزوجل سیم حکم تو کرد اینده است و ترا
بروی فضیلت بخاده شکر نعمت حق
بجای آور و چندین جفا بروی را و امیدار
بناید که فردا در محنت قیامت از تو به باشد
و تو نیز مساری بری **مثنوی** بر بنده مگیر
خشم بسیار جورش مکن و دلش میازار
اورا تو بده درم چندی آنچه بقدرت آورد
این حکم و غرور خشم تا چند هست از تو
بزرگتر خداوند ای حواجر از سلمان واقوس